

روز‌هایی که بر ما گذشت، تداعی گر ییاد و خاطره پیشکسوت انقلاب اسلامی شهید حاج مهدی عراقی بود. از این روی و در نکوداشت یاد و خاطره آن یزرگ، با فرزندش امیر عراقی به گفت‌وگو نشستیم. ایم. امید آنکه تاریخ پژوهان انقلاب اسلامی و عموم علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

■ **سمنانه صادقی**

شهید حاج مهدی عراقی در رفتار شخصی و اجتماعی خود، به رغم پایبندی دینی، بسیار به روز بود. علت این امر را در چه می‌دانید؟

از یاد نبرید که حاج آقا ۴۸ ساله بود که شهید شد. بنابراین سن زیادی نداشت و به همین دلیل، جوانان را خوب درک می‌کرد. ایشان برخلاف آنچه بیرون از منزل نشان می‌داد و آدم قاطع و مبارزی به شمار می‌رفت، در داخل خانه بسیار عاطفی و مهربان بود. در محیط خانوادگی و در میان دوستان و مرادانش، از بذله‌گویی فروگذار نمی‌کرد و همیشه سعی داشت محیطی را که در آن حضور دارد، گرم و با نشاط نگه دارد. البته بذله‌گویی‌اش هم اینطور نبود که حرف زستی بزند یا حرکت مبتذلی انجام بدهد. در کل جاذبه حاج‌آقا بسیار بیشتر از دافعه‌اش بود. البته دافعه هم داشتند. مثلاً اگر کسی چیزی می‌گفت که خلاف شرع یا عرف بود، ایشان طوری رفتار می‌کرد که آن فرد خجالت بکشد. حاج‌آقا بر خورد فیزیکی یا تندخویی نداشت، ولی طوری رفتار می‌کرد که طرف مقابل بفهمد ایشان دلگیر شده است. از طرفی حاج‌آقا کار رانداز مردم هم بود. بنابراین مردم و جوانان اگر مشکلی داشتند، حاج‌آقا برایشان حل می‌کرد. مثلاً اگر مشکل شان با یک ساعت پیگیری ایشان حل می‌شد، دنبال کارشان می‌رفت. به همین دلیل هم آنها اصلاً دلشان نمی‌خواست حاج مهدی از علاوه بر سؤالاتی که معمولاً در این جلسات عاطفی برقرار شده بود. علاوه بر این حاج آقا مثل بعضی‌ها، مد و لاف‌پاشی‌ش را زیاد غلیظ نمی‌کشید و عده‌ای از او نمی‌ترسیدند. در کل می‌توانم بگویم که تقریباً تمام بچه‌های فامیل، یک طوری دلشان می‌خواست کنار ایشان باشند. بد نیست در این بخش به خاطره‌ای اشاره کنم. روزی دانشجویی به من مراجعه کرد که با پان‌نامه‌اش در مورد حاج‌آقا بود. اتفاقاً روز دفاع از پایان‌نامه‌ش من هم شرکت کرده و علاوه بر سؤالاتی که معمولاً در این جلسات مطرح می‌شود، از آنها پرسیدم: «برای من به عنوان فرزند شهید عراقی، خیلی مهم است که حاج‌آقای ما چطور می‌تواند هم شخصیتی مثل طیب حاج رضایی را با آن گذشته به خط امام بیاورد هم مرجع تقلیدی مثل آیت‌الله مرعشی‌نجفی را قانع کند و به حمایت از امام‌اعلامیه امضا کند؟ چطور می‌شود یک آدم توانمند دو شخصیتی را که نقطه مقابل هم هستند جذب کند؟» هر چند کسی جواب این سؤال را نمی‌دانست، ولی خودم علتش را می‌دانم. گفته‌اند هر سخن کر دل برآید، لاجرم بر دل نشیند. با شخصیت حاج‌آقا، خلوص و صداقت طوری عین می‌شد که وقتی نکته‌ای با حرفی را به کسی می‌گفت، طرف مقابل می‌دانست این فرد این نکته را صادقانه می‌گوید و از روی ریا و منفعت‌طلبی نیست. به همین دلیل اگر قرار بود اتفاقی بیفتد، خودش در صف اول می‌ایستاد. خلوص نیت و صداقت در گفتار، خیلی مهم است. این دو از صفات، خصوصیات بارز حاج‌آقا بود. هر چند خودش در مورد نحوه جذب طیب می‌گفت: «رقم طیب را یک قلقلکش دادم!»

دبیران اهمیت خاصی می‌داد. این امر غیر از فضای خانواده و دوستان، در میان علما و مبارزان انقلاب اسلامی چقدر باز تاب داشت؟
ترجیح می‌دهم یا ذکر یک خاطره به شما پاسخ دهم. خدایبامر از دایم به واسطه آنکه مدتی همراه حاج آقا بود، خاطرات مختلفی از پیش ایشان تعریف می‌کرد. به عنوان مثال می‌گفت: «در همان اوایل انقلاب، روزی همراه با حاج‌آقا مهدی به قم می‌رفتم. در سه راه قم دیدیم که آیت‌الله مطهر، آیت‌الله انواری، آیت‌الله هاشمی و فرد دیگری، کنار خیابان ایستاده‌اند. حاج‌آقا مهدی به من گفت‌نگه‌دار. همین که ما پیاده شدیم، آقای مطهری گفت فرشته نجات آمد فهمیدیم که ماشین‌شان پنجر شده و چون روز تعطیل بوده و دکان پنجرگیری در محل نبوده، نمی‌دانستند که باید چکار کنند. حاج‌آقا مهدی همه آقایان را سوار ماشین خودمان کرد و چرخ را هم برداشت و به تعمیرگاهی که در همان جوالی می‌شناخت، برد. ایشان می‌دانست که منزل تعمیر کار، بالای همان تعمیرگاه‌است. رنگ خانه را زد و از تعمیر کار خواست پنجری ماشین‌ش را بگیرد. بعد هم با من خداحافظی کرد و همراه با آقایان، به سوی قم راهی شد.» می‌خواهم بگویم که حاج‌آقا در حل مسائل و مشکلات، توان و مدیریت خاصی داشت و همه هم را می‌دانستند.

شهید عراقی در منزل و میان افراد خانواده تا چه میزان مسائل سیاسی را مطرح می‌کرد؟
خیلی جالب است که حاج‌آقا در میان خانواده و حتی با کسانی که با آنها کار اقتصادی انجام نمی‌داد. حاج‌آقا با آن سابقه سیاسی، افراد را تفکیک می‌کرد که با چه کسی باید یا نباید در باره سیاست صحبت کند. این تدبیرشان هم برای من خیلی جالب بود. در حالی که ما هنوز هم خیلی وقت‌ها با رفقایمان کار اقتصادی می‌کنیم و بعد هم به بن‌بست می‌خوریم. در این میان هم رفاقتمان از بین می‌رود و هم کار اقتصادی‌مان شکست می‌خورد!

معمولاً ایشان در جمع خانواده، در باره چه مسائلی صحبت می‌کردند؟
ایشان زمان زیادی نداشت که چندان در جمع‌های خانوادگی شرکت کند. حاج‌آقا ساعت ۱۲–۱۱ شب به خانه می‌آمد، ولی زیاد مسئله‌ای را مطرح نمی‌کرد. البته در خصوص حوادث فرد و اینکه مثلاً ذام آرام رفته یا فلائی



«یادها و یادمان‌هایی از حیات فردی و اجتماعی شهید مهدی عراقی» در گفت‌وشنود با امیر عراقی

پدر پس از انقلاب می‌گفت

شهادت ما چه شد؟

تاس گرفته و بهمانی آنطور رفتار کرده، کاتری را

می‌گفت، ولی اینطور نبود که در داخل خانواده، بنشیند و تحلیل سیاسی کند. در واقع ایشان سعی می‌کرد زیاد خانم یا فرزندان را درگیر مسائل بیرون از خانه نکند.

خانواده شما با خانواده کدام‌یک از دوستان

پدر، مراده داشت؟

غیر از آقای هاشمی رفسنجانی که از بچگی با خانواده ایشان رفت و آمد داشتیم، حاج‌آقا با آقای مروارید هم در ارتباط بود. از تباط بود. از تباطمان با خانواده آقای مطهری هم بعد از شهادت ایشان بیشتر شد. البته حاج‌آقا با همه ارتباطش خوب بود و شاید نشود گفت با چه کسی ارتباطش بیشتر بود. مثلاً اگر مسئله‌ای داشت، به هر فردی که می‌توانست مشکل را حل کند، مراجعه می‌کرد، اما در میان روحانیون، بیشتر با آقای بهشتی و آقای هاشمی از تباط داشت، ضمن اینکه برخی افراد را هم زیاد تحویل نمی‌گرفت! بگذریم.

شما از کسانی بودید که در دوران اقامت امام خمینی در نوفل لوشاتو به آنجا عزیمت کردید. در آن دوره، چه مسئولیتی برعهده شما بود؟

در آن زمان بچه‌های انجمن اسلامی آمریکا را اروپا، تفکیکی بین فعالیت‌های خودشان قائل شده بودند. حال یا عملاً این اتفاق افتاد یا اینکه دستور بود، نمی‌دانم. بچه‌های آمریکا، بیشتر کارهای تدارکات و حفاظت را در داخل بیت و نوفل‌لوشاتو انجام می‌دادند. طبعاً چنینی پدری، برای پسرش خیلی قهرمان می‌شود. چون پدر از روز اول می‌دانسته که چه کاری باید انجام دهد و حالا هم به خواست‌اش رسیده‌است. اما تنها آرزویی که برای این پدر باقی‌مانده، شهادت علاوه بر کارهای حفاظتی، اگر خریدی هم برای ناهار لازم بود، انجام می‌دادیم. آن زمان مسئول آشپزخانه،

در آن زمان آمد و مسیر خود را می‌رود، اما شهادت ما چه شد؟ من باید در سال ۴۴، همراه با دوستان و رفقایم شهید می‌شدم!» مرحوم آقای عسکر اولادی به من گفت حاج‌آقا مهدی چند روز قبل از شهادتش، پیش من آمد و گفت: «عسکری، ببیا این همه زندان رفتم و سال ۴۴ رفقایمان را از دست دادیم و حال انقلاب پیروز شده و ماها همه مسئولیتی برعهده گرفتیم، شهاتمان چه شد؟!» بنابراین شهادت، آرزوی همیشه‌ی حاج‌آقا بود. نهایتاً هم نه فقط خودش، بلکه پسر ۱۸ ساله‌اش را هم با خود برد.

شهید عراقی به رغم غم سال‌ها مبارزه و تکاپو، از چه روی سعی در پیروزی انقلاب اسلامی، منصب یا پست مهمی را قبول نکرد؟

ایشان اصلاً دنبال پست نبود و نیازی هم به آن نداشت. هر جا که مشکلی پیش می‌آمد، حاج‌آقای ما حاضر بود. مثلاً زندان قصر که به مشکل خورد، امام فرمودند حاج مهدی به آنجا برود. رفتن ایشان به روزنامه کیهان هم همینطور بود. البته من تا مدت‌ها از خودم سؤال می‌کردم که حاج‌آقا برای چه به روزنامه کیهان رفت؟ تا اینکه روزی حاج‌ترقی صالحی – که آن زمان در زندان قصر، همراه ایشان بود- گفت: «یک روز در زندان قصر ایستاده بودیم و داشتیم صحبت می‌کردیم که به حاج‌آقا اطلاع دادند حاج‌احمد‌آقا پای تلفن کار تان دارد. نمی‌دانم حاج‌احمد‌آقا به ایشان چه گفتند، ولی وقتی حاج مهدی برگشت، گفت امام گفتند برو کیهان! من به کیهان چه ربطی دارم؟…» گویا به حاج‌آقا گفته بودند وضعیت روزنامه کیهان خراب است و شما برو و آنجا را سر و سامان بده. حاج‌آقا از فردای آن روز، زندان قصر را رها کرد و به روزنامه کیهان رفت. از طرفی ایشان، عضو شورای مرکزی بنیاد مستضعفان هم بود. خلاصه هر جا که از شهادت حاج‌آقا به امریکا رفته و مانده بودم بهتر بود یا اینکه در ایران ماندم؟! دیدم اینکه در ایران ماندم، برای من خیلی بهتر بود. هم از لحاظ تجربه و هم از لحاظ ارتقای نگاه سیاسی و اقتصادی. چون وقتی دانشجویانی را که در آن دوره با آنها در امریکا هم کلاس بود دیدم، دائم احساس کردم با یک مشت آدم مُنگ سروکار دارم. احساس می‌کردم اینها هیچ چیز از زندگی نمی‌فهمند. همه فکر و ذکرشان دلار است و تک بعدی فکر می‌کنند. اما ما در ایران به‌خاطر دورانی که در این انقلاب گذرانیدیم، تجربیات بسیاری را به‌دست آوردیم. ما به‌واسطه سختی‌های این دوره در زندگی‌مان خیلی پخته‌تر هستیم نسبت به آدم‌هایی که آنجا فقط مسئله‌شان دلار و گذران زندگی بود. خلاصه در نهایت، نه به دلیل اینکه این اتفاق برای حاج‌آقا افتاد و من مجبور شدم در ایران بمانم، بلکه به دلایلی که گفتم، از ماندن در ایران اساس رضایت کردم.

فرزند شهید عراقی بودن، برای شما مواهب اقتصادی را رانت هم آورده‌است؟

عاریخ

تاریخ ۲۷۴۷۸۸۴۹

اینکه دنبال پست خاصی باشد. از طرفی پس از پیروزی انقلاب، ایشان مدت زیادی هم در قید حیات نبود. از ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ که در کشور جمهوری اسلامی اعلام شد تا شهادت حاج‌آقا تقریباً پنج شش ماه زمان برد.

نکته مهم در پی شهادت حاج آقا این بود که امام در تشییع جنازه ایشان شرکت کردند. این تنها تشییعی بود که امام در آن حضور پیدا کردند. همین مسئله هم به ما آرامش زیادی داد. چون بعد از شهادت حاج‌آقا، دائم از خودمان می‌پرسیدیم برای چه اینطور شد؟ یا چرا آنطور نشد؟ اگر این کار را می‌کردند، اینطوری می‌شد یا اگر نمی‌کردند، آنطور می‌شد! می‌دانید که وقتی اینگونه اتفاق‌ها می‌افتد، اول از همه این سؤالات به سراغ آدم می‌آید، هرچند همه این حرف‌ها هم بی‌پهوده است.

آخرین خاطره‌ای که از شهید عراقی به یاد دارید، چیست؟

آخرین خاطره‌ام مربوط به دیدارش با امام بود. ما سه چهار روز قبل از شهادت حاج‌آقا هم به قم رفتم.

حاج‌آقا ماشین بنزی را برای امام در نظر گرفته و کسی از قم آمده بود که ماشین را با خود ببرد. حاج‌آقا به من گفت ما فردا می‌خواهیم قم برویم، تو می‌آیی؟ گفتم بله، می‌آیم. بعد از آن من، حاج‌آقا، آقای توکلی‌بینا و آن آقای که راننده امام بود، سوار ماشین شدیم و به قم رفتم. آن عکسی که حاج‌آقا کنار گوش حضرت امام در حال صحبت کردن است، مربوط به همان جلسه و آخرین دیدار است. آنجا حاج‌آقا با حضرت امام در حال صحبت بودند که یکدفعه دیدیم نیستند!

از آقای صاعنی پرسیدم حاج‌آقا کجاست؟ ایشان گفت ما امام می‌خواستند به جایی بروند، حاج مهدی هم با ایشان رفت. ما همانجا یکی دو ساعت منتظر ماندیم تا اینکه حاج‌آقا آمد. دیگر بعدازظهر شده بود و ماشین من هم نداشتیم. آن زمان یک کبابی بغل مهمانسرای حاج علی ثقلی، کنار در شمالی حرم بود که چون ناهار نخورده بودیم، حاج‌آقا ما را داخل این کبابی برد. بعد هم سوار یکی از تاکسی‌هایی که به سمت تهران می‌آمد، شدیم. خاطره جالب‌تر، مربوط به روز قبل از شهادت حاج‌آقا بود. از آنجا که قرار بود در روزی که شهید شدند، برای من به خواستگاری بروند، حاج‌آقا روز قبلیش به من گفت با آن خانواده تماس می‌گیرم که فردا به آنجا برویم. ما هم پذیرفتم. ولی صبح آن روز، این اتفاق افتاد و آن خواستگاری هم به‌هم خورد و چون حاج‌آقا نبود، ما هم دیگر نرفتم.

با توجه به اینکه شما در امریکا تحصیل می‌کردید، چه شد پس از شهادت پدر، برای اتمام تحصیلاتان به آنجا بازنگشید؟

تحصیل من در امریکا، به اصرار حاج‌آقا بود. چون دختر عمه‌هایم آنجا بودند، حاج‌آقا خواستند من هم بروم و آنجا تحصیل کنم. اما پس از شهادت ایشان، درس را هم رها کردم! در واقع شرایط به گونه‌ای بود که نمی‌شد به تحصیل ادامه داد. برای اینکه اگر حاج‌آقا به تنهایی شهید می‌شد، شاید می‌رفتم، اما وقتی برادر کوچک‌هم همراه حاج‌آقا شهید شد، دیدم مسأله خیلی بهم ریخته است! چون وقتی حاج‌آقا را دستگیر کردند، برادر کوچک دو ساله بود و حاج‌خانم از آن دوران، خیلی به او وابسته شده بود. بنابراین دیدم که در آن شرایط، خیلی سخت است که من هم بگذارم و بروم. در واقع خانواده، کلاً به هم خراب شده و ماها همه مسئولیتی برعهده گرفتیم، شهاتمان چه شد؟!» بنابراین شهادت، آرزوی همیشه‌ی حاج‌آقا بود. نهایتاً هم نه فقط خودش، بلکه پسر ۱۸ ساله‌اش را هم با خود برد.

شهید عراقی به رغم سال‌ها مبارزه و تکاپو، از چه روی سعی در پیروزی انقلاب اسلامی، منصب یا پست مهمی را قبول نکرد؟

ایشان اصلاً دنبال پست نبود و نیازی هم به آن نداشت. هر جا که مشکلی پیش می‌آمد، حاج‌آقای ما حاضر بود. مثلاً زندان قصر که به مشکل خورد، امام فرمودند حاج مهدی به آنجا برود. رفتن ایشان به روزنامه کیهان هم همینطور بود. البته من تا مدت‌ها از خودم سؤال می‌کردم که حاج‌آقا برای چه به روزنامه کیهان رفت؟ تا اینکه روزی حاج‌ترقی صالحی – که آن زمان در زندان قصر، همراه ایشان بود- گفت: «یک روز در زندان قصر ایستاده بودیم و داشتیم صحبت می‌کردیم که به حاج‌آقا اطلاع دادند حاج‌احمد‌آقا پای تلفن کار تان دارد. نمی‌دانم حاج‌احمد‌آقا به ایشان چه گفتند، ولی وقتی حاج مهدی برگشت، گفت امام گفتند برو کیهان! من به کیهان چه ربطی دارم؟…» گویا به حاج‌آقا گفته بودند وضعیت روزنامه کیهان خراب است و شما برو و آنجا را سر و سامان بده. حاج‌آقا از فردای آن روز، زندان قصر را رها کرد و به روزنامه کیهان رفت. از طرفی ایشان، عضو شورای مرکزی بنیاد مستضعفان هم بود. خلاصه هر جا که از شهادت حاج‌آقا به امریکا رفته و مانده بودم بهتر بود یا اینکه در ایران ماندم؟! دیدم اینکه در ایران ماندم، برای من خیلی بهتر بود. هم از لحاظ تجربه و هم از لحاظ ارتقای نگاه سیاسی و اقتصادی. چون وقتی دانشجویانی را که در آن دوره با آنها در امریکا هم کلاس بود دیدم، دائم احساس کردم با یک مشت آدم مُنگ سروکار دارم. احساس می‌کردم اینها هیچ چیز از زندگی نمی‌فهمند. همه فکر و ذکرشان دلار است و تک بعدی فکر می‌کنند. اما ما در ایران به‌خاطر دورانی که در این انقلاب گذرانیدیم، تجربیات بسیاری را به‌دست آوردیم. ما به‌واسطه سختی‌های این دوره در زندگی‌مان خیلی پخته‌تر هستیم نسبت به آدم‌هایی که آنجا فقط مسئله‌شان دلار و گذران زندگی بود. خلاصه در نهایت، نه به دلیل اینکه این اتفاق برای حاج‌آقا افتاد و من مجبور شدم در ایران بمانم، بلکه به دلایلی که گفتم، از ماندن در ایران اساس رضایت کردم.

فرزند شهید عراقی بودن، برای شما مواهب اقتصادی را رانت هم آورده‌است؟

در این مورد که هیچ خبری به ما نرسیده است، اما نمی‌دانم شاید ما اشتباه کردیم که نتوانستیم از یکسری امکاناتی که حقمان بوده، استفاده کنیم. البته منظورم بهره‌برداری از سفره انقلاب نیست، بلکه امکاناتی است که به‌طور طبیعی و قانونی، برای خانواده‌های شهدا در نظر گرفته شد. چون خیلی‌ها از این امکانات استفاده کردند، ولی ما نکردیم. چون همیشه تصور می‌کردیم حق ما نیست، مخصوصاً وقتی خودمان می‌توانیم کاری را انجام دهیم. خاطرم است زمانی که در شرکت نفت مشغول کار بودم، قرار شد همراه با هیئتی از طرف این شرکت به چین بروم. وقتی همراه با هیئت به فرودگاه و پایون رفتم، مأموران به من گفتند شما ممنوع الخروج هستید. پرسیدم چرا؟ گفتند به‌خاطر سربازی. خلاصه آن شب نرفتم و بعد به عنوان تکفل مادرم، از سربازی معاف شدم. در این مقطع هم از رانتی استفاده نکردم. برادرم نادر هم پس از انقلاب مدتی در وزارت امورخارجه مشغول به کار شد و بعد از آن به بازار رفت. البته نادر، قدری درویش مسسک است و زیاد دنبال کار اقتصادی نبوده و نیست.

آیا در طول این چهل و اندی سال، به دلیل انتساب به شهید عراقی یا انقلابی بودن، مورد کتله‌ای نظر افسران یا بخش‌هایی از جامعه قرار گرفته‌اید؟
کتایه که نه، ولی بالاخره وقتی وضع جامعه را نگاه می‌کنیم، طبیعتاً آذیت می‌شویم و با خود می‌گوییم انقلاب شد که دیگر این اتفاق‌ها نیفتد، ولی گاهی می‌بینیم که اتفاقات غیر قابل‌انتظاری می‌افتد. ما به دنبال یک نظام عدالت محور و بدون رانت بودیم که امروزه به مفهوم آرمانی‌اش محقق نشده است. حال امکان دارد برای عده‌ای مهم نباشد یا راحت باشند و استفاده‌ایشان را هم بکنند، اما دست‌کم ما به خاطر مشاهده این شرایط ناراحت هستیم. آدم احساس می‌کند آن چیزهایی که پدران ما و خود ما به دنبالش بودیم با واقعیت‌های امروز جامعه همخوانی ندارد. البته امکان دارد که آن موقع ایده‌آلیستی فکر می‌کردیم و اصلاً مکان تحقق آرمان‌های ما به صورت تمام و کمال وجود نداشت و راه امروز هم چندان ساده خاکی نیست، همان ساده اصلی است که ما در شناخت یا فهم آن دچار اشتباه هستیم. این مسئله به آموزه‌های تربیتی دینی و اجتماعی ما هم برمی‌گردد. با این همه واقعیت‌ها را نمی‌شود کتمان کرد، چرا که ما در این روزها، خبرهای بد را بیشتر از خبرهای خوب می‌شنویم. هر چند خبرهای خوب هم در جامعه وجود دارد، نه اینکه نباشد، اما دست‌کم این نوع خبرها زیاد آشکار نیستند، در حالی که خبرهای بد نمایان‌تر است. ما به همین خاطر کسانی چون ما قدری آذیت می‌شویم.

انقلاب و نظام اسلامی را در رسیدن به اهداف خود تا چه میزان موفق می‌بینید؟

بستگی دارد اهداف را چه چیزهایی بدانیم. یک بار از مرحوم آقای عسگر اولادی پرسیدم: «آن زمان که در زندان، دور هم می‌نشستید و راجع به حکومت اسلامی صحبت می‌کردید، همین حکومتی که امروز وجود دارد مدنظرتان بود؟ یا حکومت دیگری را در ذهنتان ترسیم کرده بودید؟» ایشان گفتند: «امروز ما خودمان را آماده می‌کنیم، برای ظهور آقا امام زمان (عج). همه تلاش ما این بود که زمینه‌ساز ظهور باشیم.» البته این را هم تائفتند نگذارم که زیاد نمی‌شود به حاکمیت خرده گرفت. چون از اول انقلاب، ما به طرق مختلف تحت فشارهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بودیم. از طرفی در اداره کشور هم چندان کاربلد نبودیم و سعی کردیم با آزمون و خطا حرکت کنیم. بنابراین اگر در مواردی درست عمل نکردیم، یک جاهایی مقصر خودمانیم، یک جاهایی هم مقصر آنهایی هستند که ما را تحت فشار گذاشتند و اجازه حرکت طبیعی به نظام ندادند.

به نظر شما شرایط امروز جامعه ما با آنچه شهید عراقی و همگانش در پی آن بودند، چه تفاوت‌هایی دارد؟

قطعاً فاصله خیلی زیاد است. شاید یکی از دلایل آن این باشد که در همان اوایل انقلاب، برخی از سرمایه‌های انسانی این نظام و افرادی مثل حاج‌آقا، خیلی زود توسط دشمن شناسایی و شهید شدند. طبعاً و احتمالاً بسا وجود آنها خیلی از مسائل روی زمین می‌داد. ایشان در طول زندگی کوتاه خود، در برابر ظلم و بی‌عدالتی، بسیار حساس بود و این حساسیت هم فقط در ذهنش اتفاق نمی‌افتاد به دنبال اصلاح شرایط می‌رفت. کارنامه‌اش هم این را نشان می‌داد. در نوجوانی به دنبال شهید نواب صفوی رفت و پس از آغاز نهضت امام هم دوباره مبارزانش را شروع کرد. او آدمی نبود که هر چیزی را بپذیرد یا توجیه کند. خاطرم است حاج‌آقا در همان اوایل پیروزی انقلاب، راجع به سسبک کار دادگاه‌های انقلاب و برخی رفتارهای مرحوم آقای خلخالی با حضرت امام صحبت کرده بود. هم حال تأثیراتش چه بود، نمی‌دانم، ولی به هر حال ایشان از برخی رفتارهایی که می‌شد، راضی نبود. البته رابطه حاج‌آقا با حضرت امام، مثل عاشق و معشوق بود. حرف آخر را از ایشان می‌شنیدند و همان برای ایشان حجت بود. حتی اگر مخالف نظرشان بود.

به عنوان پرسش آخر، روند معرفی شهید عراقی به نسل جدید را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

نسل جدید جامعه که شرایط خاصی دارد و مفاهمه نسل ما با آنان بسیار مشکل شده است. به همین دلیل باید کاملاً حساب شده و دقیق با آنها حرف زد. البته درباره حاج‌آقا در سال‌های اخیر آثار متعددی تولید شده است چه در حوزه تاریخ شفاهی و چه داستان. خاطرات بازگو شده توسط ایشان در نوفل لوشاتو هم بازبینی شده و با برخی اضافات، آماده انتشار است.



۱۳۷۷:نوفل لوشاتو، شهید مهدی عراقی در کنار امام خمینی